

یک روایت از دو شکست

(بحثی در روایت فردوسی و سعدی از شکست ایران از تازیان و مغولان)

دکتر سیروس شمیسا
دانشگاه علامه طباطبائی

چکیده:

در این مقاله کوشیده شده است تا براساس اصل دیسکورس، یعنی اعتقاد و افکاری که در یک دوره در جامعه رواج داشته و به گونه‌ی فراگیر مطرح می‌شود و همگان پیرامون آن سخن می‌گویند و راه‌حل‌ها و یا پیشنهادهای را عنوان می‌کنند، به مسئله مورد نظر سعدی یعنی شکست ایرانیان از مغول و نسبت این امر به قضا و قدر از دیدگاه سعدی پرداخته شود که در باب پنجم بوستان آمده است.

کلید واژه: سعدی، بوستان، قضا و قدر.

مقدمه

دیسکورس (Discourse) به یک معنی آن فکر و مسئله‌ای است که در دوره‌ای در جامعه‌ای به صورت فراگیر مطرح می‌شود و همه از عارف و عامی در باب آن سخن می‌گویند و پاسخ‌ها و راه‌حل‌هایی ارائه می‌دهند و لذا مجازاً به معنی گفت‌وگو هم هست چنان‌که به گفتمان ترجمه شده است. مثل دیسکورس اصلاحات در دوره ما یا دیسکورس

آزادی و قانون در عصر مشروطیت. برخی از این دیسکورها در ادبیات منعکس شده است مثل دیسکورس جبر و اختیار و قضا و قدر که مخصوصاً در قرن هفتم بعد از حمله مغول به اوج خود می‌رسد و اکثر روشنفکران عصر در آن بحث وارد می‌شوند. مثلاً مولانا در داستان خرگوش و شیر در دفتر اول مثنوی به این دیسکورس پرداخته است. توکل یعنی اعتقاد به جبر مذموم و جهد یعنی اعتقاد به جبر محمود. به نظر مولانا شیر تا وقتی که اختیاری بود با عزت می‌زیست و از آن پس که جبری شد زبون خرگوشی آمد و از میان رفت.

سعدی هم در همان دوره به این دیسکورس پرداخته است و در داستانی معروف می‌گوید:

یکی روبهی دید بی دست و پای فرو ماند در لطف و صنع خدای
که چون زندگانی به سر می‌برد؟ بدین دست و پای از کجا می‌خورد
در این بود درویش شوریده رنگ که شیری برآمد، شغالی به چنگ
شغال نگون بخت را شیر خورد بماند آنچه روباه از آن سیر خورد
یقین مرد را دیده بیننده کرد شد و تکیه بر آفریننده کرد
کز این پس به کنجی نشینم چو مور که روزی نخوردند پیلان به زور
(سعدی، ۱۳۷۶: ۲۶۵)

اما پاسخ سعدی این است که:

برو شیر درنده باش ای دغل مینداز خود را چو روباه شل
(همان: ۲۶۶)

در قرن هشتم، جوینی هم در مقدمه جهانگشای جوینی به این دیسکورس پاسخ‌های خود را داده است. این مسئله را در همین جا تمام می‌کنم و به نکته دیگری به عنوان مقدمه مقاله اشاره می‌کنم.

ریفاتی در بحث‌های سبک‌شناسی خود اشاره می‌کند که سبک‌شناس نباید منحصرأ به تکرارها و یکنواختی‌ها توجه داشته باشد، بلکه باید متوجه آن قسمت از متن باشد که غیرمنتظره است و با طرز همیشگی نویسنده و با بافت کل متن نمی‌خواند. اصطلاح او

Defeated Expectancy است؛ یعنی انتظارات برنیامده، خلاف انتظارها. گوشه‌ای از متن در تقابل بافت متن قرار می‌گیرد و متوجه می‌شویم که آن بخش از متن با بقیه متن همخوان نیست. در داستان یزدگرد و شکست ایران از اعراب، فردوسی بسیار بر مسئله قضا و قدر و گردش ستارگان تکیه می‌کند که با بخش‌های دیگر شاهنامه همخوان نیست.

روایت فردوسی

فردوسی در پادشاهی یزدگرد علاقه‌ای به شرح جنگ‌های ایران و اعراب و بیان جزئیات ندارد و فقط به صورت کلی و گذرا مطالبی را بیان می‌کند و تأکید او بر این است که تقدیر و خواست ستارگان چنین بود که ایرانیان دچار شکست آیند. رستم فرخزاد از همان آغاز معتقد است که دور ایرانیان سر آمده است:

بدانست رستم شمار سپهر ستاره شمر بود و با داد و مهر
همی گفت: کاین رزم را روی نیست ره آب شاهان بدین جوی نیست
بیاورد صلاب و اختر گرفت ز روز بلا دست پر سر گرفت

(فردوسی، ۱۳۷۳: ج ۹، ۳۱۳)

و به برادرش می‌نویسد:

کز این پس شکست آید از تازیان ستاره نگرده مگر بر زیان؟

(همان: ۳۱۴)

باری فرق این رستم (فرخزاد) با آن رستم (رستم زال) این است که این معتقد به قضا و قدر و گردش ستارگان است، حال آن‌که آن یکی می‌گفت:

که گوید: برو دست رستم ببند؟ نبنده مرا دست، چرخ بلند
که گر چرخ گوید مرا کاین نیوش به گرز گرانش بمالم دو گوش!

(فردوسی، ۱۳۷۳: ج ۶: ۲۶۲)

گویا رستم باستانی که از شاهنامه رفته بود، یک بار دیگر در آخر شاهنامه ظاهر شده است، منتها این بار عقاید دیگری دارد. او یک بار در مقابل اسفندیار که مبلّغ کیش

یک روایت از دو شکست

نویی بود، ایستاده بود و به ظاهر پیروز هم شده بود، اما آن پیشگویی سیمرخ را هم به یاد دارد که سرانجام او شکست و فناست و لذا این بار در مقابل این کیش و آیین نو از قبل حالت تسلیم و رضا دارد و می‌گوید:

نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر ز اختر همه تازیان راست بهر

(همان: ۳۱۸)

البته او اعتقادی به تازیان و آیین نو ندارد، بلکه برعکس معتقد به سرانجامی ناخوش است و می‌گوید که بعد از پیروزی تازیان:

چنان فاش گردد غم و رنج و شور که شادی به هنگام بهرام گور

(همان: ۳۱۹)

هم‌چنین معتقد نیست که نباید دفاع و جنگی صورت بگیرد، اما از پیش نتیجه جنگ را پیروزی تازیان می‌داند. به برادرش می‌نویسد بزرگانی که با من در «قادسی» هستند؛ گمان می‌کنند می‌توان تازیان را با جنگ از میان برد، اما چنین نیست:

بزرگان که در قادسی با منند درشتند و بر تازیان دشمنند
گمانند کاین بیش بیرون شود ز دشمن زمین رود جیحون شود
ز راز سپهری کس آگاه نیست ندانند کاین رنج، کوتاه نیست
چو بر تخمه‌ای بگذرد روزگار چو سود آید از رنج وز کارزار

(همان: ۳۲۰)

باری رستم نامه‌یی هم به سعد و قاص می‌نویسد و هم او را تهدید می‌کند و هم راه صلح و آشتی را به او نشان می‌دهد، اما سعد و قاص در جواب او نامه‌ای می‌نویسد که ربط چندانی به نامه رستم ندارد (ز جئی سخن گفت وز آدمی). سپس فردوسی صحنه جنگ را به کوتاهی توصیف می‌کند که رستم به دست سعد و قاص کشته می‌شود و ایرانیان شکست می‌خورند. آن‌گاه یزدگرد از بغداد به سوی خراسان می‌رود تا تجدید قوا کند. او نامه‌هایی به سرداران خراسان می‌نویسد و شرح ماوقع را می‌دهد. در این نامه‌ها هم سخن از گردش اختران است:

همانا که آمد شما را خبر که ما را چه آمد ز اختر به سر

(فردوسی، ۱۳۷۳: ج ۹، ۳۴۰)

در نامه‌ای که به بزرگ شهر طوس می‌نویسد، می‌گوید که انوشیروان این وقایع آپوکالیپسی (آخرالزمانی) را به خواب دیده بود:

چنین گشت پرگار چرخ بلند که آید بدین پادشاهی گزند
 از این زاغ‌ساران بی‌آب و رنگ نه هوش و نه دانش نه نام و نه ننگ
 که نوشین‌روان دیده بود این به خواب کز این تخت بپراگند رنگ و آب
 کنون خواب را پاسخ آمد پدید ز ما بخت گردن بخواهد کشید
 شود خوار هر کس که هست ارجمند فرومایه را بخت گردد بلند
 به هر کشوری در ستمگاره‌ای پدید آید و زشت پتیاره‌ای^۲

(همان: ۳۴۱)

روایت سعدی

جالب است که سعدی هم شکست ایرانیان از مغولان را به حکم قضا و قدر می‌داند. این مطلب در باب پنجم بوستان یعنی باب رضا آمده است. باب پنجم همان بابی است که سعدی به فردوسی به تعریض اشاره کرده است. دوست سعدی شعر او را در ادب تعلیمی و به قول قدما شعر زهد و پند ستوده بود، اما حماسه را خاص فردوسی می‌دانست: نه در خشت و کوپال و گزر گران که آن شیوه ختم است بر دیگران

(سعدی، ۱۳۶۸: ۱۳۶)

سعدی فوراً به این اظهار نظر دوستش واکنش نشان می‌دهد و می‌گوید پیروزی در چنگ و بازوی زور آور نیست، بلکه قهرمان باید ملحوظ نظر و به اصطلاح بختیار باشد که می‌توان آن را تعریضی به کل شاهنامه دانست، زیرا در شاهنامه قهرمان اختیار دارد حال آن‌که عرفان مورد توجه سعدی مبتنی بر تفکر جبری و قضا و قدری است:

سعادت به بخشایش داور است نه در چنگ و بازوی زور آور است
 چو دولت نبخشد سپهر بلند نیاید به مردانگی در کمند

یک روایت از دو شکست

(سعدی، ۱۳۷۶: ۳۲۲)

و در تأیید بحث خود، مثالی از پهلوانی می‌زند که در جنگ با مغولان هر چه کرد نتوانست کاری از پیش ببرد. باری سعدی دوستی در سپاهان داشت که در پهلوانی نظیر نداشت:

دلاور به سر پنجه گاو زور ز هولش به شیران در افتاده شور

(همان: ۱۳۷)

بعدها سعدی به سفر به شام می‌رود و چون دوباره به عراق بازمی‌گردد، به سراغ این دوست خود می‌رود، اما این بار او را پیرمردی نزار می‌یابد:

جوان دیدم از گردش دهر پیر خدنگش کمان، ارغوانش زیریر

(همان: ۳۲۴)

از او می‌پرسد چه شده و ماجرا چیست؟ و پهلوان می‌گوید:

بخندید کز روز جنگ تتر به در کردم آن جنگجویی ز سر

(همان: ۳۲۴)

زیرا در آن جنگ متوجه می‌شود که: چو دولت نباشد تهور چه سود؟

و عین فردوسی در آخر شاهنامه کار را به دست اختران می‌داند:

چه یاری کند مغفر و جوشنم چو یاری نکرد اختر روشنم

(همان: ۳۲۴)

و سپس سعدی می‌گوید از این عجیب‌تر داستان‌های دیگری هم هست:

از این بوالعجب‌تر حدیثی شنو که بی‌بخت کوشش نیرزد دو جو

(سعدی، ۱۳۷۶: ۳۲۵)

و آن حدیث، حکایت تیرانداز اردبیلی است که به آسانی اسیر نمدپوشی می‌شود و

خون می‌گرید و می‌گوید:

من آنم که در شیوه طعن و ضرب به رستم درآموزم آداب حرب

(همان: ۳۲۵)

اما او هم در نهایت مسئله قضا و قدر را پیش می‌کشد:

ورش بخت یاور بود، دهر پشت برهنه نشاید به ساطور کشت

(همان: ۳۲۵)

و سپس برخلاف فردوسی که فقط در همان آخرین واقعه شاهنامه بر اختر و بخت تکیه کرده بود، در حکایات بعدی کار را به افراط می‌کشد تا آنجا که می‌گوید:

به بدبختی و نیکبختی قلم برفته‌ست و ما هم‌چنان در شکم

(همان: ۱۴۰)

که پیداست به شدت تحت تأثیر افکار اشعری است و مثلاً به این حدیث توجه دارد که: «السعيدُ مَنْ سَعَدَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ وَالشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ». حال آن‌که فردوسی هیچ‌گاه تا این حد پیش نرفته است.

باری سعدی مسئله بخت و اقبال را از جنگ و شکست و پیروزی به مسایل دیگر هم تسری می‌دهد؛ چنان‌که شوهر فقیر در اعتراض همسر به فقرش می‌گوید:

که من دست قدرت ندارم به هیچ به سر پنجه، دست قضا برمپیچ

(همان: ۳۲۷)

و در حکایت دیگر توصیه او در مقابل این حکم قضا و قدر، تسلیم در رضاست:

چورد می‌نگردد خدنگ قضا سپر نیست مر بنده را جز رضا

(سعدی، ۱۳۷۶: ۳۲۸)

به نظر می‌رسد که گفتمان یا دیسکورس جبر و اختیار مخصوصاً در تحلیل پیروزی مغولان در قرون هفتم و هشتم سرانجام به این نتیجه منجر شده بود که شکست ایرانیان از مغولان خواست الهی بوده است. چنان‌که در مقدمه تاریخ جهانگشای جوینی (ص. ۸) که توجیه شکست ایرانیان است، می‌خوانیم: «مخفی و مستور نماند که هر چه از خیر و شر و نفع و ضرر در این عالم کون و فساد به ظهور می‌پیوندد، به تقدیر حکیمی مختار منوط است و به ارادت قادری کامگار مربوط که صادرات افعال او بر قانون حکمت و مقتضای فضیلت و معدلت تواند بود و آنچه از وقایع واقع شود، از تخریب بلاد و تفریق

عباد، از نکبت اخیار و استیلای اشرار، حکمت‌ها در ضمن آن مُدرَج باشد. قال الله تعالی: عَسَىٰ ان تکرهوا شیئاً و هو خیرٌ لکم». و سپس می‌کوشد که الطاف خفیه حمله مغول را یک یک بشمارد.

نمی‌توانم بگویم که این مایه اعتقاد به قضا و قدر در شکست ایرانیان فقط و فقط تحت تأثیر عقاید اشعری است و این را نوعی ساده کردن مطلب می‌دانم. به نظر می‌رسد در وقایعی چون شکست ایران از تازیان یا مغولان که کشوری بزرگ به دست فوجی کوچک و به اصطلاح ناقابل گرفتار آمد، هیچ توجیه عقلانی یا عقلایی وجود نداشته است و لذا تنها توجیه همین قضا و قدر بوده است، وگرنه در شکست‌های متعدد دیگری که ایرانیان از اقوام دیگر مثلاً رومیان خوردند، هرگز با چنین توجیهی برخورد نمی‌کنیم؛ چنان‌که در شکست‌داران از اسکندر در منظومه نظامی علی از جمله خیانت سرداران دارا مطرح شده است.

پی‌نوشت:

۱. شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۹، پادشاهی یزدگر بیت ۳۰ به بعد.
۲. پتیاره که استاد در این‌جا آورده است، ایهام دارد به شخصی که مطابق اخبار زردشتی حکم دجال را در مقابل هوشیدر موعود دارد، چنان‌که در *ملل و نحل* شهرستانی (ص ۱۸۰) آمده است: «و ممّا اخبر به زرادشت فی کتاب زندوستا قال سیظهر فی آخرالزمان رجل اسمه اشیذربکا [= هوشیدر] و معنا الرجل العالم یزین العالم بالدين و العدل ثم يظهر فی زمانه بتیاره فیوقع الالفه فی امره و ملکه عشرین سنه» (نقل از حواشی برهان). در برخی از کتب تاریخی، تیمور را هم دجال گفته‌اند. حافظ می‌گوید:
کجاست صوفی دجال شکل ملحد فعل بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید
۳. این باب مختصر است و ۲۰۱ بیت دارد.

منابع:

۱. جویی، عطاملک بن محمد (۱۳۷۸). *تاریخ جهانکشیای جویی*. مصحح: محمد قزوینی، ج ۱، دنیای کتاب.
۲. سعدی، مصلح بن عبدالله (۱۳۵۹). *بوستان*. مصحح غلامحسین یوسفی، تهران: انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی.
۳. فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۷۳). *شاهنامه فردوسی: متن انتقادی*، از روی چاپ مسکو، به کوشش و زیر نظر سعید حمیدیان، تهران، قطره، ج ۹.